



چین و نقش آن در افول قدرت اقتصادی آمریکا

عبدالمحمد کاشیان*

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۰۸/۲۶

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۵/۱۶

چکیده

رشد سریع و پایدار اقتصاد چین سبب شده است تا تحولات عمیقی در اقتصاد جهان حاکم شود و معادلات جدیدی را در عرصه سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در سطح بین‌الملل ایجاد نماید. از مهم‌ترین این تحولات، تأثیر بر قدرت اقتصادی آمریکا در موازنه با چین و کل اقتصاد جهانی است. این مقاله به این سؤال پاسخ می‌دهد که آیا تحولات اقتصادی چین تأثیری بر قدرت اقتصادی آمریکا داشته است؟ یافته‌های تحقیق نشان می‌دهد اقتصاد چین توانسته با تصاحب سهم بالاتری از تولید ناخالص اقتصادی دنیا، همراه با افزایش سطح صادرات خود به کشورهای مختلف و پشت سر گذاشتن آمریکا و نیز ایجاد کسری تجاری شدید برای اقتصاد آمریکا، تأثیر زیادی بر کاهش سهم اقتصاد آمریکا از اقتصاد جهانی داشته باشد. از این منظر، جنگ تجاری آمریکا و چین قابل توجه و تفسیر بوده و استمرار این جنگ اقتصادی می‌تواند منجر به یک بازی باخت-باخت برای هر دو کشور باشد. اقتصاد آمریکا در دوراهی پذیرش قدرت اقتصادی چین و کاهش نفوذ خود و یا پذیرش بازی باخت-باخت منخیر شده است که در هر صورت پایان ناخوشایندی برای اقتصاد آمریکا خواهد بود.

کلیدواژه‌ها: چین، آمریکا؛ جنگ تجاری؛ کسری تجاری؛ صادرات؛ تولید ناخالص داخلی.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

* استادیار، گروه اقتصاد، دانشکده اقتصاد، مدیریت و علوم اداری، دانشگاه سمنان، سمنان، ایران

مقدمه

قرن بیست و یکم در حالی آغاز شد که جهان در آستانه تحولات عظیمی قرار گرفته بود. تحولاتی که مبدأ آن اقتصاد کشورهای دنیا بود، اما جغرافیای سیاسی و قدرت کشورهای مختلف را تحت تأثیر خود قرار داد. در حالی که آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم و در دهه‌های پس از جنگ جهانی دوم، به قدرت بلامنازع جهان تبدیل شد، تحولات سال‌های آغازین قرن بیست و یکم نشان از تغییرات مهمی دارد. بدون تردید شگرف‌ترین تحولی که ابتدای قرن جدید را متفاوت از گذشته کرده، ظهور چین به عنوان یک ابرقدرت اقتصادی جدید است.

اقتصاد چین که برای سالیان متمادی تحت سیطره کمونیسم قرار داشت، از آغاز سال ۱۹۷۹ سیاست‌های اصلاحات و درهای باز را به اجرا گذاشت. پس از اجرای این سیاست، اقتصاد این کشور توسعه قابل ملاحظه‌ای پیدا کرد و چهره کشور دستخوش تغییرات قابل توجهی شد (کوز و وانگ، ۲۰۱۲: ۵). این دوران از لحاظ وضعیت، بهترین زمان پس از تأسیس جمهوری خلق چین و بهترین دوره برای مردم به لحاظ تأمین منافع آنان به شمار می‌رود. روند رشد چین به قدری خیره‌کننده بود که کمتر از چهل سال بعد از اجرای سیاست‌های اصلاحات و درهای باز، اقتصاد گمنام چین به برترین اقتصاد دنیا تبدیل شد و این کشور توانست قدرت برتر اقتصادی دنیا از لحاظ تولید ناخالص داخلی (PPP) شود. جریان‌ات بعدی نشان داد که توسعه چین صرفاً در بُعد اقتصاد خلاصه نمی‌شود، بلکه هم‌زمان چینی‌ها توانستند دایره نفوذ سیاسی و اقتصادی خود را به اقصی نقاط جهان گسترش دهند و خود را به یک بازیگر مهم در عرصه اقتصادی، سیاسی و نظامی تبدیل سازند.

علی‌رغم فراز و فرودهای زیادی که در مسیر توسعه چین به وجود آمده، مسیر رشد و توسعه اقتصادی چین هنوز نیز پابرجاست و استمرار این روند، بر نفوذ همه‌جانبه چینی‌ها خواهد افزود. آنچه در اینجا می‌بایست مورد اشاره قرار گیرد این است که در عصر جهانی شدن و اقتصادهای بزرگ جهانی، نمی‌توان تحولات یک کشور را فارغ از کشورهای دیگر تجزیه و تحلیل کرد. طبیعی است که در دنیایی که رقابت اقتصادی، سیاسی و نظامی در بالاترین مسیر خود ادامه دارد، قدرت گرفتن یک کشور برای دیگران خوشایند نبوده و لذا واکنش آنان را در پی خواهد داشت. از جمله مهم‌ترین این کشورها آمریکا است که تا پیش از این قدرت بلامنازع اقتصادی، سیاسی و نظامی دنیا بود و امروز جایگاه برتر خود را در اقتصاد جهانی از دست داده و از بُعد سیاسی و نظامی نیز چین را به عنوان

بزرگ‌ترین تهدید پیش‌روی خود تلقی می‌کند و اقداماتی نیز برای حفظ جایگاه خود انجام می‌دهد. حتی می‌توان جنگ تجاری چین و آمریکا را از این منظر تحلیل کرد.

سؤال اساسی که مقاله حاضر بدان پاسخ می‌دهد نقش چین در کاهش قدرت اقتصادی آمریکا و تضعیف هژمونی آمریکا در سراسر جهان است. بر این اساس، مقاله حاضر عهده‌دار تجزیه و تحلیل اقتصاد چین در مقایسه با آمریکا و تبیین نقش آن در افول قدرت اقتصادی آمریکاست. همچنین این مقاله به بررسی جنگ اقتصادی و تجاری چین و آمریکا خواهد پرداخت و مواجهه چین و آمریکا با یکدیگر را مورد تجزیه و تحلیل قرار خواهد داد. بعد از مقدمه در بخش دوم به بررسی مفاهیم مورد استفاده در این مقاله خواهیم پرداخت، در ادامه پیشینه پژوهش را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده و جنبه نوآوری مقاله را تبیین خواهیم کرد. در ادامه و در بخش چهارم به بررسی چرایی جنگ تجاری آمریکا و چین در بستر تحلیل آماری مقایسه‌ای خواهیم پرداخت و در بخش پنجم روند جنگ تجاری آمریکا و چین و آثار آن را بررسی خواهیم کرد. بخش ششم مقاله به ارائه یک جمع‌بندی خواهد پرداخت.

پیشینه پژوهش

ابراهیمی و رضایی (۱۳۹۱) در مقاله‌ای با عنوان «سیاست خاورمیانه‌ای چین و رقابت آن با آمریکا»، به سیاست خاورمیانه‌ای چین در خاورمیانه و رقابت آن با آمریکا می‌پردازد. سؤال اصلی این است که متغیرهای اثرگذار در سیاست خاورمیانه‌ای چین و رقابت آن با آمریکا چیست؟ نتایج نشان می‌دهد وابستگی انرژی چین به اقتصاد خاورمیانه و حمایت از ثبات در خاورمیانه، متغیرهای مؤثر در سیاست خاورمیانه‌ای چین هستند. از طرفی چین احترام به حاکمیت کشورها را در دستور کار دارد، در حالی که آمریکا به دنبال تغییر حاکمیت، تضعیف و به‌طور کلی مداخله است. همچنین چینی‌ها از حضور آمریکا در منطقه مادامی که منجر به حفظ امنیت شود، استقبال می‌کنند. تمام فرضیه‌های سه‌گانه متکی به یک مفروض هستند و آن اینکه چین یک قدرت در حال ظهور همراه با رشد اقتصادی بالا که خود مستلزم تأمین بیشتر انرژی بوده، است. مسئله آن است که یک قدرت در حال ظهور اغلب مورد نگرانی‌هایی برای قدرت هژمون در منطقه به شمار می‌رود.

چگنی‌زاده (۱۳۹۲) در مقاله‌ای با عنوان «موازنه قوا و روابط راهبردی چین با ایالات متحده آمریکا» به این موضوع می‌پردازد که نظریه موازنه قوا یکی از مهم‌ترین نظریه‌های مربوط به نظم

یافتگی سیاست بین‌الملل است و «شخصیت» و «نقش» قدرت‌های بزرگ در ایجاد، استمرار و حتی تزلزل نظم در زندگی اجتماعی بین‌المللی توسط نظریه‌های متفاوت من جمله نظریه انتقال قدرت و موازنه قوا مورد توجه قرار گرفته است. این مقاله به چگونگی روابط این دو قدرت در دوره پس از جنگ سرد می‌پردازد. از منظر نویسنده، چهارچوب مفهومی موازنه قدرت، به ویژه در خوانشی که کنت والتز و جان مرشایمر از آن ارائه داده‌اند، از بیشترین قابلیت تشریح‌کنندگی در تبیین تعاملات استراتژیک دو کشور برخوردار است. بر این مبنا، نویسنده شیوه‌های موازنه‌سازی ایالات متحده در برابر چین و چین در برابر آمریکا را مورد بحث قرار داده است.

جانسیز و بهرامی مقدم (۱۳۹۴) در مقاله‌ای با عنوان «آمریکا و ظهور جهانی چین» به این موضوع پرداخته که رشد بی‌وقفه چینی‌ها در دهه‌های اخیر، به چالشی برای نظم منطقه‌ای تحت رهبری ایالات متحده در آسیا پاسیفیک تبدیل شده است و پکن رفته رفته از موضعی نیرومندتر وارد معادلات اقتصادی، امنیتی، سیاسی و مناقشات منطقه‌ای شده است، به طوری که واکنش همسایگان و ایالات متحده را به عنوان حافظ نظم منطقه‌ای برانگیخته است. آن‌ها به طرح این فرضیه پرداخته‌اند که ظهور چین چالشی برای نظم تحت رهبری منطقه‌ای آمریکا در آسیا پاسیفیک بوده که در پاسخ به آن ایالات متحده نقشی محوری در بازموازنه با چین اتخاذ کرده است. در این پژوهش از روش تبیینی استفاده شده و نظریه موازنه منافع، راهنمای بررسی فرضیه قرار گرفته است.

احمدیان و کهریزی (۱۳۹۸)، در مقاله‌ای با عنوان «اقتصاد سیاسی ترامپستی و تأثیر آن بر اقتصاد تجاری چین و آسیا»، می‌نویسند ایالات متحده به جز در یک مدت کوتاه که بر سیاق انزوای طلبی پیش رفت، همواره سیاست خارجی خود را بر اصول و نگرشی چندجانبه‌گرایانه بنا نموده است. دولت اواما در راستای لیبرالیسم اقتصادی و اصول تجارت آزاد جهت پیشبرد عناصر فراصنعتی شدن آمریکا گام برداشت. با روی کار آمدن دولت ترامپ این اصول ملغی و نگرشی نوین مبنی بر ملی‌گرایی اقتصادی و واپس‌گرایی از فرآیند فراصنعتی شدن و حمایت از صنایع داخلی به دور از هرگونه امتیازدهی در عرصه تجارت خارجی اتخاذ شد. جنگ تجاری چین و ایالات متحده برآیند این نگرش و رهیافت اتخاذی است. پرسش اصلی مقاله آن‌ها این است که رویکرد اقتصاد سیاسی ترامپسم در قبال چین چه برآیند و پیامدی بر اقتصاد تجاری چین و آسیا خواهد گذاشت؟ آن‌ها نتیجه می‌گیرند که رویکرد ملی‌گرایانه اقتصادی ترامپستی، موجب ایجاد و گسترش مبادلات اقتصادی چین با آسیا خواهد شد. هدف این مقاله با استفاده از چارچوب اقتصاد سیاسی در قالب نظریه نئومرکانتیلیسم، بررسی جنبه‌ای

تازه از رویکرد ایالات متحده که در قالب جنگ تجاری با چین بروز یافته و موجب راه یابی چین به بازارهای نوین و گسترش مبادلات با آسیا (آسیای مرکزی، شرق، خاورمیانه) شده است، می‌باشد. در پژوهش‌های خارجی، حافظ‌الله خان (۲۰۲۰) در مقاله‌ای با عنوان «چین، قدرت اقتصادی در حال ظهور: گزینه‌ها و پیامدهای روابط پاکستان و آمریکا» به تجزیه و تحلیل پکن به عنوان یک قدرت اقتصادی نو ظهور با اشاره ویژه به روابط پاکستان و ایالات متحده می‌پردازد. از نظر وی در طول و پس از دوران جنگ سرد، ایالات متحده و پاکستان روابط نزدیکی برای جلوگیری از توسعه طلبی کمونیستی در جنوب آسیا و آسیای مرکزی دارند، اما پس از ۱۱ سپتامبر هنگامی که ایالات متحده تصمیم گرفت دولت طالبان را در افغانستان سرنگون کند، پاکستان سیاست‌ها و استراتژی‌های خود را نسبت به ایالات متحده تعدیل کرد و به منظور دریافت حمایت دیپلماتیک، سیاسی و نظامی متمایل به چین شد.

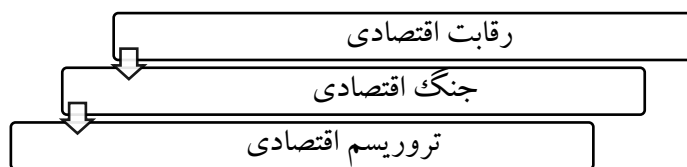
آکداگ و دیگران (۲۰۲۱) در مقاله‌ای با عنوان «عدم قطعیت سیاست تجاری ایالات متحده و چین و استنباط برای شاخص‌های اصلی جنوب» معتقدند پویایی‌های اخیر سیاست تجاری، به ویژه در ارتباط با ایالات متحده آمریکا (چین)، نه تنها باعث ایجاد تعدیل سیاست در دو اقتصاد شده، بلکه منجر به سرایت عدم قطعیت به سایر اقتصادهای سراسر جهان نیز شده است. در نتیجه، مطالعه حاضر تلاش می‌کند تا اثر عدم قطعیت‌ها در سیاست‌های تجاری ایالات متحده و چین را بر شاخص‌های بازار سهام بررسی کند.

در مقایسه با تحقیقات پیشین مقاله حاضر نگاه تحلیل آماری به مسئله داشته و با تکیه بر آمارهای موجود مسئله را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد.

مبانی نظری پژوهش

۱- مفاهیم اصلی پژوهش

آغاز جنگ تجاری آمریکا و چین سبب شده است که اقتصاد دنیا تحت تأثیر زیادی قرار گیرد. پیش از آنکه به ماهیت این جنگ و آثار آن بر اقتصاد دنیا پرداخته شود، در ابتدا تعریفی مختصر از مفاهیم کاربردی شامل رقابت اقتصادی، جنگ اقتصادی و تروریسم اقتصادی ارائه خواهد شد.



شکل ۱. ۴۴۴؟

۱-۱- رقابت اقتصادی

از منظر اقتصادی، رقابت میان کارگزاران اقتصادی و در سطحی گسترده‌تر در میان کشورها که منجر به شکل‌گیری بازارهای رقابتی می‌شود، یک عامل مؤثر و مفید تلقی می‌شود و شرط بهینه در تخصیص منابع نیز محسوب می‌شود. رقابت در بازار محصول منجر به افزایش کارایی و بهره‌وری می‌شود و رشد بهره‌وری یکی از عوامل رشد اقتصادی کشورها است. این تفکر برای سالیان متمادی مورد تأکید قرار گرفته و امروزه به یک گزاره پذیرفته شده تبدیل شده است؛ اما در پس این موضوع، مسئله دیگری نهفته و آن این که هم‌زمان با انقلاب صنعتی اروپا و نیاز به ایجاد بازار فروش محصولات کارخانه‌های این کشورها، مسئله رقابت اقتصادی، مزیت نسبی و جهانی‌سازی به یک گفت‌وگو مشترک در میان این کشورها تبدیل شد و تربیت نخبگان کشورهای مستعمره در این کشورها و بازفرستادن آن‌ها به کشورهای خودشان برای ترویج این گفت‌وگو به یک رویه جدی تبدیل شد؛ به گونه‌ای که بسیاری از کشورهای مستعمره رشد و توسعه اقتصادی خود را در باز کردن مرزهای خود دانسته و از این طریق بازارهای کشورهای دنیا برای اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها به یک بازار تضمین شده تبدیل شد. باین‌حال، اصل رقابت و بازارهای آزاد یک مسئله مهم و قابل قبول بوده؛ اما گستردن آن به سطح کشورهای نابرابر، نتیجه‌ای جز فروش مواد اولیه و خام به کشورهای توسعه‌یافته و وارد کردن مصنوعات آن‌ها عایدی دیگری برای کشورهای کمتر توسعه‌یافته نداشته است. رقابت اقتصادی تا جایی که سطح برابری از صادرات و واردات را از جنبه‌های مختلف ایجاد نماید امری مطلوب تلقی می‌شود و در تمامی این مراحل منافع هر کشور به‌عنوان خط قرمز محسوب می‌شود.

۱-۲- تعریف جنگ اقتصادی

درحالی که رقابت اقتصادی با شرایطی که پیش‌تر بدان اشاره شد امری مطلوب تلقی می‌شود، در برخی از موارد رقابت اقتصادی تبدیل به جنگ اقتصادی می‌شود. تحلیل ماهیت جنگ، انواع و ابزارهای آن و عوامل مؤثر بر وقوع آن، یکی از موضوعاتی است که مطمح نظر بسیاری از کارشناسان

قرار گرفته است و هر یک عللی را برای وقوع جنگ‌های مختلف مطرح نموده‌اند. با این وجود بسیاری از آنان مسئله اقتصاد را عامل اصلی بسیاری از جنگ‌ها تلقی کرده‌اند. در میان اقتصاددانان کمونیسم که با تکیه بر ماتریالیسم تاریخی، ریشه تغییر و تحولات اجتماعی را اقتصاد می‌دانند، عجیب نیست که علل وقوع جنگ نیز از کانال‌های اقتصادی تفسیر شود، چنانچه مارکس، روزا لوکزامبورگ و لنین چنین نگرشی به مسئله جنگ داشتند. با این وجود، در میان لیبرال‌ها نیز این نوع نگرش به علل جنگ وجود دارد که از جمله آنان می‌توان به هابسون و جرمی بنتهام اشاره کرد (سپهری و دیگران، ۱۳۹۷: ۱۲).

درحالی‌که جنگ‌ها می‌توانند علل اقتصادی داشته باشند، هم‌زمان می‌توانند ماهیت اقتصادی نیز داشته باشند و بنابراین در وهله اول می‌بایست میان جنگ‌ها با علل اقتصادی و جنگ‌ها با ماهیت اقتصادی تفاوت قائل شد. زمانی که جنگ‌ها ماهیت اقتصادی می‌یابند و طرفین درگیر در جنگ از ابزارهای اقتصادی به منظور غلبه بر رقیب استفاده می‌کنند، آنگاه می‌توان این تقابل را جنگ اقتصادی نامید. از این منظر جنگ اقتصادی عبارت است از منازعه و ستیزه‌جویی بر ضد کشور مقابل با استفاده از ابزارهای اقتصادی با هدف تضعیف قدرت اقتصادی و حتی براندازی سیاسی آن کشور (طغیانی، ۱۳۹۵: ۳۵). در فرهنگ اقتصادی آکسفورد نیز چنین تعریفی از جنگ اقتصادی شده است: یک استراتژی اقتصادی مبتنی بر استفاده از برخی از اقدامات (به مانند محاصره) که اثر اصلی تضعیف اقتصاد یک کشور است (فرهنگ اقتصادی آکسفورد).

۱-۳- تروریسم اقتصادی

تروریسم اقتصادی به این معناست که یک کشور قدرتمند از لحاظ اقتصادی با بهره‌گیری از ابزارهای متعددی از جمله تحریم‌ها به دنبال فشار حداکثری بر کشور مقابل برای تأمین خواسته‌های خود و نفوذ بر آن کشور هستند و در این میان از بازیگران فراملی یا غیردولتی نیز استفاده می‌شود. این امر می‌تواند موجب اقدامات بی‌ثبات‌کننده متنوع، هماهنگ و پیچیده یا گسترده برای از بین بردن ثبات اقتصادی و مالی یک دولت به کار رود. این اقدامات چنانچه به وقوع بپیوندند ممکن است خشونت‌آمیز یا غیر آن باشد و می‌تواند تأثیرات آنی یا اثرات روانی داشته باشند که به نوبه خود عواقب اقتصادی نیز در بر خواهند داشت. ضمن اینکه در برخی از موارد، این تروریسم اقتصادی با تحریم‌های دارویی و غذایی سبب مرگ و میر بسیاری از افراد می‌شود. نمونه بارز آن فشار اقتصادی آمریکا بر ایران در سال‌های اخیر است (مرکز سیاست‌های امنیتی ژنو، ۲۰۰۵).

۱-۴- رابطه رقابت، جنگ و تروریسم اقتصادی

همان‌طوری که از بررسی مفاهیم فوق برمی‌آید، اصل اساسی در اقتصاد متعارف مسئله رقابت است. اقتصاددانان استدلال‌های گوناگونی در اهمیت رقابت اقتصادی و تأثیر آن بر رشد و توسعه اقتصادی داشته‌اند. بسیاری از مفاهیم بعدی از جمله جهانی‌سازی و اقتصاد جهانی نیز ریشه در همین مفهوم دارد؛ اما به نظر می‌رسد این استدلال‌ها تا زمانی خوشایند کشورهای غربی بوده که در اقتصاد جهانی پیش‌رو بوده‌اند و با اقناع ذهنی جامعه کشورهای در حال توسعه و کمتر توسعه‌یافته در لزوم جهانی‌سازی، مسیر صادرات کالاها را خود به کشورهای مختلف دنیا و واردات منابع اولیه آن‌ها را در پیش گرفته‌اند. با ظهور اقتصادهای بزرگی مانند چین، منافع اصلی همه این کشورها به خطر افتاده و آنچه پیش‌تر تحت عنوان رقابت اقتصادی به‌عنوان یک مزیت تلقی می‌شد، امروز تبدیل به جنگ اقتصادی شده است. بدون تردید مزیت‌های بالای تولید کشورهای نوظهور از جمله چین، عرصه را بر کشورهای توسعه‌یافته مانند آمریکا تنگ کرده و استمرار رقابت اقتصادی منافع آنان را به خطر انداخته است. از این‌رو چین به‌عنوان تهدید شماره یک آمریکا محسوب می‌شود و جنگ اقتصادی نیز نتیجه همین تهدید است. چنانچه آمریکا اگر می‌توانست جنگ اقتصادی را از طریق تحریم‌های متعدد تبدیل به تروریسم اقتصادی می‌کرد، اما گره خوردن منافع آن با اقتصاد چین تا حد زیادی مانع از این موضوع شده است. بر این اساس می‌توان گفت تا زمانی که منافع کشورها ایجاب می‌کند بر اساس رقابت اقتصادی به دنبال توسعه و پیشرفت خواهند بود، چنانچه منافع یکی از آن‌ها دچار صدمه شود، رابطه آن‌ها تبدیل به جنگ اقتصادی شده و چنانچه کشوری قدرت اقتصادی بالایی داشته باشد، جنگ اقتصادی را تبدیل به تروریسم اقتصادی می‌کند.

۲- قدرت اقتصادی و مؤلفه‌های آن

بحث در خصوص افول قدرت اقتصادی مستلزم آن است که یک تعریف جامع و صحیح از این موضوع وجود داشته باشد. در این بخش به بررسی مفهوم قدرت اقتصادی و شناسایی مؤلفه‌های آن پرداخته می‌شود. وقتی صحبت از قدرت اقتصادی می‌شود، منظور منظومه‌ای متشکل از چندین عنصر کلیدی است که خود به‌هم پیوسته و تقویت‌کننده یکدیگر هستند. اولین و مهم‌ترین این عناصر اندازه اقتصاد یک کشور (حساب شاخص GDP) چه به صورت مطلق و چه به صورت نسبی است. زمانی که اندازه اقتصاد یک کشور نسبت به کشورهای دیگر افزایش یابد، یکی از مؤلفه‌های قدرت اقتصادی آن کشور افزایش یافته است. به همین صورت اقتصادی که سهم خود از اقتصاد جهانی را از دست دهد و

با کاهش GDP نسبی مواجه شود، در حال از دست دادن قدرت اقتصادی خود است (والی، ۲۰۰۹: ۴). از این منظر از تولید ناخالص داخلی به عنوان یکی از مهم ترین معیارهای سنجش قدرت اقتصادی یک کشور نام برده می شود.

دومین عنصر قدرت اقتصادی به تمایل هر یک از کشورها (یا گروه های کشورها) به شکل گیری همکاری های مشترک و موفقیت در این عرصه است. قدرت از این نظر نه تنها اندازه کنونی اقتصادها را نشان می دهد، بلکه اندازه آینده مورد انتظار آنها را از طریق رشد نشان می دهد. این مفهوم از قدرت در قلب مفاهیم شیپلی (۱۹۵۳)، کلمن (۱۹۷۱) و بازنزاف (۱۹۹۶) مطرح شده است. از این منظر می توان خروجی چنین رویکردی را در میزان تسلط یک کشور در قدرت صادراتی و اختصاص سهم خود از بازارهای جهانی صادرات را به عنوان یکی از شاخص های این حوزه در نظر گرفت. از این جهت توسعه صادرات و موفقیت در افزایش سهم صادرات به کشورهای مختلف جهان از جمله عوامل مؤثر و مهم در افزایش قدرت اقتصادی یک کشور است.

سومین مؤلفه از عناصر کلیدی قدرت اقتصادی، مربوط به توان اقناع فکری و اثرگذاری کشورها بر دیگران و پیشبرد اهداف خود از طریق ایجاد جذابیت به جای اجبار یا تطمیع در سطح بین الملل است که از آن به قدرت نرم یاد شده است (والی، ۲۰۰۹: ۵). از بعد اقتصادی شاخص های مختلفی در تبیین قدرت نرم قابل ذکر است که از جمله آن می توان به آزادی اقتصادی، قوانین اقتصادی، اخلاق اقتصادی، نقش دین و ایدئولوژی در اقتصاد، الگوی اقتصادی، کارایی اقتصادی و سرمایه اجتماعی اشاره کرد (یوسفی، ۱۳۸۷: ۲۰۹).

با احصای مجموعه ای از مؤلفه های قدرت اقتصادی یک کشور می توان مهم ترین شاخص های قدرت اقتصادی یک کشور را به شرح زیر بیان داشت:

۱. تولید ناخالص داخلی: به هر میزان تولید ناخالص داخلی افزایش یابد، قدرت اقتصادی یک کشور افزایش می یابد. با این وجود، چنانچه بررسی مقایسه ای قدرت اقتصادی کشورها لازم آید، شاخص اصلی آن افزایش تولید ناخالص داخلی به نسبت سایر کشورهاست. از این رو می توان از شاخص سهم یک کشور از کل تولید ناخالص دنیا به عنوان یک شاخص قابل اطمینان استفاده کرد. علاوه بر میزان سهم، ثبات در روند افزایشی تولید نیز یک فاکتور اصلی محسوب می شود، از این رو چرخه های تجاری و کاهش نوسانات تولید به عنوان یکی از سیاست های اقتصادی مدنظر قرار می گیرد (رومر، ۱۳۹۶: ۲۴۱)؛

۲. میزان صادرات به کشورهای دنیا؛
۳. مؤلفه‌های قدرت نرم مانند سرمایه اجتماعی، نابرابری، آزادی اقتصادی و

یافته‌های پژوهش: چین و افول آمریکا

۱- چرایی جنگ تجاری آمریکا و چین

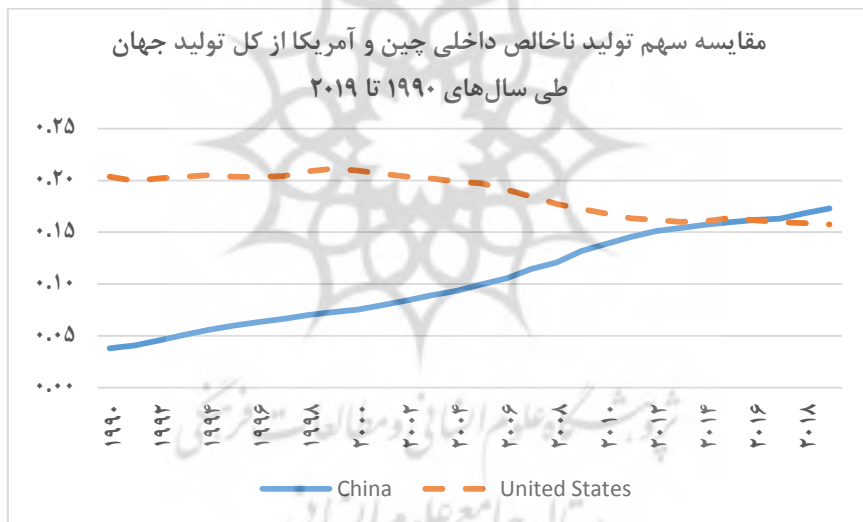
تحلیل جنگ تجاری آمریکا و چین اهمیت قابل توجهی دارد. درحالی که برخی از محققین سعی کرده‌اند این موضوع را به سیاست‌های جناحی در آمریکا و یا انگیزه‌های شخصی و روحیه فردی رؤسای جمهوری همانند ترامپ مربوط سازند، شواهد و قرائنی که در ادامه بدان اشاره خواهد شد، مسئله را به گونه‌ای دیگر شرح می‌دهد. در این خصوص گفته شده:

«با روی کار آمدن ترامپ، خط بطلان بر اصول لیبرالیسم کشیده شد. تفاوت بین نگرش اقتصاد سیاسی دولت وی و دولتمردان پیش از او بسیار است. امری که در نوع سیاست اتخاذ شده وی محرز است. شاید ایالات متحده در هیچ‌یک از دوره‌های تاریخ خود، اصول و اقداماتی این چنین حمایت‌گرایانه ندیده بود. با نگاهی اجمالی به دوران ریاست جمهوری قبلی، تفاوت فاحشی در مبانی و نگاه اقتصاد سیاسی ترامپ قابل مشاهده است. دولت‌های قبل و بالأخص دولت او‌باما بر حفظ و گسترش همکاری‌ها در ابعاد گوناگون با قدرت‌های دیگر و لزوم ارتباطات میان دولت‌ها در سطح بین‌الملل تأکید داشته‌اند» (احمدیان و کهریزی، ۱۳۹۸: ۳).

نگارنده معتقد است که سیاست‌های آمریکا در مقابله و مهار چین یک سیاست بنیادی نظام آمریکا است و ربطی به انگیزه‌های شخصی ترامپ ندارد، هرچند ریاست جمهوری ترامپ دقیقاً در دورانی شروع شد که سیاست مهار اقتصادی چین نیز می‌بایست به‌طور عمیق‌تری اجرا می‌شد. استدلال مقاله حاضر به این صورت مطرح شده که در سال‌های اخیر رقابت میان کشورهای جهان در افزایش تولید ناخالص ملی و ایجاد ثروت بسیار گسترده شده است.

بررسی روند قدرت اقتصادی کشورهای دنیا طی سی سال گذشته، دلالت‌های بسیار جذابی نسبت به تغییر معادلات جهانی دارد. درحالی که تا سال ۲۰۱۶ آمریکا بالاترین سهم از تولید ناخالص جهان را به خود اختصاص داده، از سال ۲۰۱۶ به بعد، این جایگاه در اختیار چین قرار گرفته است و چینی‌ها با اختلافی قابل توجه و سرعتی بالا، به قدرت بلامنازع اقتصادی دنیا تبدیل شده‌اند. این در حالی است که سهم ۲۱ درصدی آمریکا از تولید ناخالص جهان در سال‌های گذشته، به مرز ۱۵ درصد رسیده است و

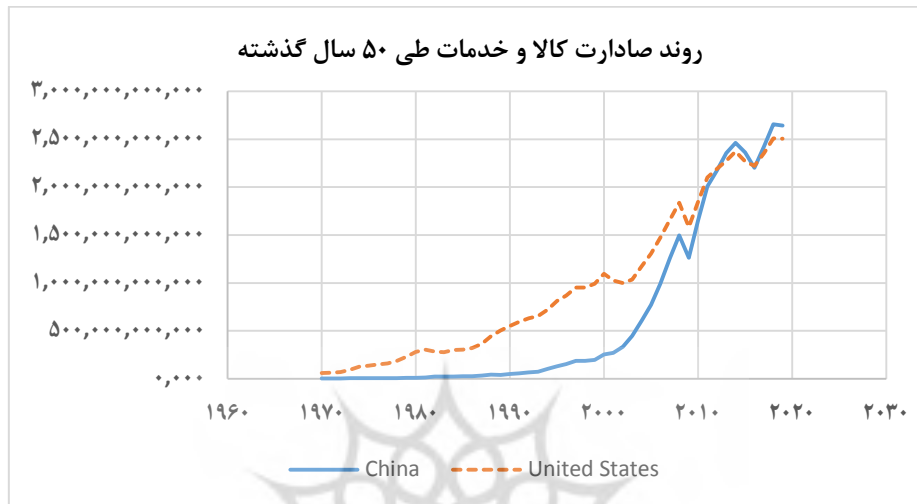
چین که در سال‌های پیشین کمتر از ۴ درصد از تولید ناخالص جهان را به خود اختصاص داده بود، در سال ۲۰۱۹ به مرز ۱۸ درصد رسیده است که ۲ الی ۳ درصد بالاتر از آمریکا قرار گرفته است. ژاپن که هم‌پیمان جدی آمریکاست، در این سال‌ها مسیر کاهش سهم را تجربه کرده است، به طوری که از ۸٫۵ درصد در سال ۱۹۹۰، به مرز ۳٫۵ درصد در سال ۲۰۱۹ رسیده است. در مقابل هند نیز تبدیل به یک قطب جدید اقتصادی دنیا شده و در این سی سال سهم خود را از ۳٫۵ درصد به ۷ درصد رسانده است. سهم سایر کشورها از جمله روسیه، آلمان، اندونزی، برزیل، انگلستان و فرانسه نیز کمتر از ۳٫۵ درصد است. استمرار این روند سبب خواهد شد که آمریکا و هم‌پیمانانش با چالش‌های جدی موازنه قدرت مواجه شوند، کما اینکه آغاز جنگ تجاری آمریکا و چین از این منظر قابل تحلیل است. نمودار زیر سهم تولید ناخالص داخلی چین و آمریکا از کل تولید جهان طی سال‌های ۱۹۹۰ تا ۲۰۱۹ را نشان می‌دهد:



نمودار ۱. سهم ۱۰ کشور برتر دنیا در تولید ناخالص داخلی حسب شاخص PPP (مأخذ: بانک جهانی)

از سوی دیگر بررسی روند صادرات کالا و خدمات چین و آمریکا به کشورهای مختلف دنیا نشان از آن دارد که چینی‌ها از سال ۲۰۱۲ گوی سبقت را از آمریکایی‌ها ربوده‌اند و برای سالیانی متمادی است که چینی‌ها بیشترین صادرات را به کشورهای دنیا به خود اختصاص داده‌اند. از آنجاکه توسعه صادرات یکی از مؤلفه‌های قدرت نرم نیز محسوب می‌شود، این روندها نشان از آن دارد که چینی‌ها

سیطره و تسلط خود را بر کشورهای مختلف دنیا زیاد کرده‌اند. نمودار زیر این روند را به خوبی نشان داد است.



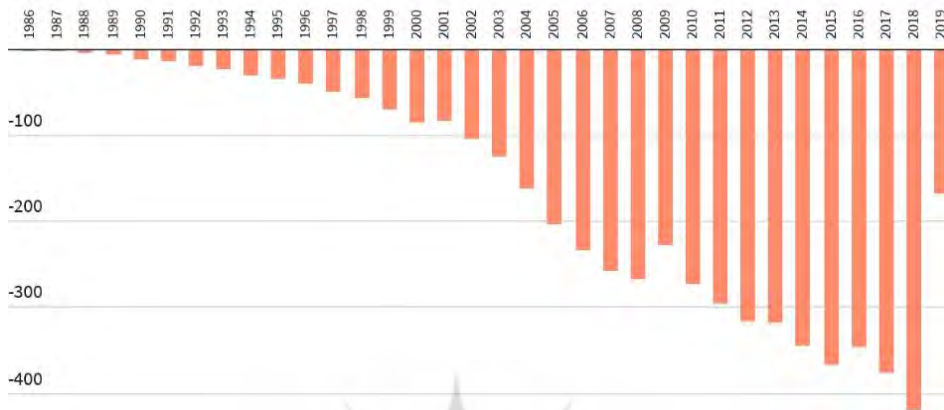
نمودار ۲. روند صادرات کالا و خدمات آمریکا و چین به کشورهای مختلف جهان طی ۵۰ سال گذشته (مأخذ:

سازمان تجارت جهانی، WTO)

مسئله دیگری که حائز اهمیت است، رابطه تجاری چین و آمریکا است. بدون تردید تراز تجاری مثبت برای یک کشور نسبت به دیگری یک عامل مهم و مثبت تلقی می‌شود و برای کشوری که تراز تجاری منفی دارد، یک فاکتور منفی. نمودار زیر نشان می‌دهد که از سال ۱۹۸۶ تراز تجاری چینی‌ها مثبت و تراز تجاری آمریکایی‌ها نسبت به چین منفی بوده است، هرچند این عدد بسیار کوچک بوده است. این در حالی است که در سال‌های بعدی به بیش از ۴۰۰ میلیارد دلار نیز رسیده است که عددی بسیار بیشتر و یا نزدیک به تولید ناخالص ملی بسیاری از کشورهای دنیاست.

US-China Trade Balance, in \$ Billions

Goods only, nominal terms



نمودار ۳. کسری تجاری آمریکا نسبت به چین

بر اساس مجموع مواردی که مطرح گردید، استمرار این روندها دلالت بر آن دارد که چین نه تنها در سال‌های آینده بلکه سال‌های اخیر به قدرت بلامنازع اقتصادی دنیا تبدیل شده است و این مسئله برای آمریکایی‌ها خوشایند نیست. اقتصاد چین توانسته با تصاحب سهم بالاتری از تولید ناخالص اقتصادی دنیا، همراه با افزایش سطح صادرات خود به کشورهای مختلف و پشت سر گذاشتن آمریکا و نیز ایجاد کسری تجاری شدید برای اقتصاد آمریکا تأثیر زیادی بر کاهش قدرت اقتصادی آمریکا داشته باشد. از این منظر جنگ تجاری آمریکا و چین قابل توجیه و تفسیر بوده است.

۲- روند جنگ تجاری چین و آمریکا

در سال ۲۰۱۵، بانک مرکزی چین ارزش یوآن را در برابر دلار ۳ درصد کاهش داد. در پی این اقدام، قیمت کالاها و ارزش پول بسیاری از اقتصادهای نوظهور کاهش یافت و بازارهای مالی اروپا و آمریکا با نوساناتی همراه شد. معمولاً چنین رفتاری از سوی چین به منظور افزایش توان صادراتی و کاهش واردات انجام می‌پذیرد. این اقدام موجی از آشفتگی را در بازارهای سهام و ارز سراسر جهان به وجود آورد و منجر شد تا کارشناسان اقتصادی نسبت به آغاز فاز جدیدی از جنگ ارزی هشدار دهند (احمدیان و کهریزی، ۱۳۹۸: ۱۶). از طرفی گسترش قدرت سیاسی، اقتصادی و نظامی چین و نوع سیاست‌های اقتصادی آن‌ها که روند رشد اقتصادی چین را استمرار می‌بخشد برای آمریکایی‌ها خوشایند نبوده و لذا سیاست‌های جدیدی را برخلاف ثنوری‌های خود در پیش گرفتند. درحالی‌که

اقتصاد آمریکا برای سالیان متمادی از نظریه بازار رقابتی دفاع می‌کرد، در مقابل این رفتار چین عکس‌العمل نشان داد. ترامپ در مارس ۲۰۱۸ آیین‌نامه‌ای را برای اعمال ۲۵٪ تعرفه بر واردات فولاد و ۱۰ درصدی بر آلومینیوم ابلاغ نمود که هدف اصلی آن ضربه زدن به چین بود. علاوه بر این، ترامپ در آوریل ۲۰۱۸ فهرستی از محصولات چینی را با تعرفه وارداتی معادل ۵۰ میلیارد دلار تعیین کرد. در مقابل و در همان ماه، چین با ارائه فهرستی از کالاهایی که بر روی آن تعرفه وارداتی اعمال خواهد شد، از جمله تحمیل ۲۵ درصدی مالیات بر سویای وارداتی اقدامات تجارت تلافی‌جویانه خود را به اطلاع ایالات متحده رساند (کاروالو، ۲۰۱۹: ۳). از اکتبر سال ۲۰۱۸، تعرفه‌های ایالات متحده کالاهای واسطه‌ای را در درجه اول در بخش الکترونیک و ماشین‌آلات با ارزش ۲۳۱ میلیارد دلار هدف قرار داده است. در پاسخ، چین تا حد زیادی محصولات خودرویی و کشاورزی آمریکا را هدف قرار داده که بزرگ‌ترین حجم از واردات کالا از ایالات متحده را تشکیل می‌دهد (EIU، ۲۰۱۸: ۳). این منازعه تجاری تأثیر منفی قابل‌توجهی بر اقتصاد جهانی خواهد گذاشت. با تحریف جریان‌های تجارت جهانی، این درگیری تولید را به سمت شرایط پیچیده‌تر سوق داده و افزایش قیمت‌ها را در پی خواهد داشت و به‌طور بالقوه باعث سخت‌تر شدن سریع سیاست‌های پولی در بسیاری از بازارها می‌شود، روند تجارت جهانی به‌ویژه در کوتاه‌مدت نیز کند خواهد بود، چراکه افزایش تنش‌های ایالات متحده و چین زنجیره‌های عرضه موجود را مختل می‌کند. مطمئناً، بیشترین تأثیر در ایالات متحده و چین احساس خواهد شد، اما بسیاری از اقتصادهای دیگر احتمالاً آسیب‌های زیاد را تجربه خواهند کرد (EIU، ۲۰۱۸: ۱)، به نقل از احمدیان و کهریزی، (۱۳۹۸).

گزارش ژوئیه ۲۰۱۸ صندوق بین‌المللی پول در خصوص چشم‌انداز اقتصاد جهانی، ضرر اقتصاد جهانی ناشی از جنگ تجاری چین و آمریکا را ۴۳۰ میلیارد دلار برآورد کرد و بیان داشت که ایالات متحده می‌تواند در بحث تعرفه، کانون تلافی جهانی باشد و تهدیدات فعلی ایالات متحده و شرکای تجاری این کشور باعث کاهش رشد جهانی به میزان نیم درصد تا سال ۲۰۲۰ در سراسر جهان خواهد شد (ساردانا، ۲۰۱۸: ۶).

جنگ تجاری حتی در صورت نابود نکردن هنجارهای تجارت آزاد که پیش از پایان جنگ جهانی دوم رژیم تجاری جهانی را توصیف می‌کند، به شدت آن را تضعیف خواهد کرد. هرچند این جنگ تجاری در سیستم تجارت جهانی موجب اختلال می‌شود، ایالات متحده برد اخلاقی را در این

1. Carvalho

2. The economist intelligence unit.

میدان به چین واگذار می‌کند و البته چین روابط خود را با اروپا و آسیا تقویت خواهد نمود، درست در همان زمانی که همکاری‌های اقیانوس اطلس با رفتار آمریکا بسیار تضعیف شده است. از نظر اقتصادی، ایالات متحده و چین در جنگ تجاری بازنده خواهند بود. تعرفه‌های تقابلی باعث افزایش قیمت واردات، اختلال در صادرات، افزایش هزینه و تعویق رشد اقتصادی می‌شود. طرفین برای جلوگیری از وقوع و تداوم کشمکش افزون‌تر اقداماتی چون مذاکرات را نیز اتخاذ کرده‌اند (ملیک، ۲۰۱۸: ۴۶، به نقل از احمدیان و کهریزی، ۱۳۹۸).

در درازمدت اگر درگیری تجاری دائمی شود تأثیر منفی آن برای آسیا کمتر خواهد شد، چراکه تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان در بازارهای جدید قیمت‌ها و روابط تجاری قوی‌تری را در داخل آسیا تنظیم می‌کنند و بین آسیا و مناطق دیگر مانند اتحادیه اروپا این اختلال را جبران خواهند کرد. زنجیره‌های عرضه جهانی ساخته شده طی چند دهه که زیربنای شبکه‌های تولید بین‌المللی هستند قادر خواهند بود به کشورها اجازه ایجاد توافق‌نامه تجارت آزاد با سایرین را دهند که در واقع شرکای خود را تغییر خواهند داد (آبیاد، ۲۰۱۸: ۶۸).

در این جنگ اقتصادی چین می‌بایست برای فرار از دام درآمد متوسط به سمت صنایع با فناوری پیشرفته و صدور آن حرکت کند. این برنامه شامل یارانه‌های دولت، سرمایه‌گذاری‌های سنگین در تحقیقات و نوآوری و اهداف تولید مبتنی بر محتوای محلی است (احمدیان و کهریزی، ۱۳۹۸).

در نتیجه این جنگ تجاری صادرات چین به ایالات متحده ۵۲ میلیارد یورو کاهش داشته، در حالی که صادرات ایالات متحده به چین ۳۷ میلیارد یورو کاهش یافته است و اندکی تراز تجاری ایالات متحده بهبود یافته است. با این حال این جنگ تحمیل شده بر چین تولید ناخالص داخلی آمریکا را ۹٫۵ میلیارد یورو و تولید ناخالص داخلی چین را ۳۰ میلیارد یورو کاهش داده است (فلبرمایر، ۲۰۱۹: ۳۰). در نتیجه می‌توان گفت که هرچند آمریکا در مواجهه خود با چین سعی کرده ضربه زیادی به چین وارد آورد و البته موفق نیز بوده است، اما در مقابل چینی‌ها نیز ضرباتی را به آمریکا وارد آورده‌اند. این جنگ تجاری یک بازی باخت-باخت محسوب می‌شود و استمرار آن امکان‌پذیر نخواهد بود. هر یک از این دو کشور و خصوصاً چینی‌ها تلاش خواهند نمود که نفوذ خود را در بسیاری از مناطق دنیا گسترش دهند و با احتیاط بیشتری نسبت به آمریکایی‌ها رفتار نمایند. در مجموع می‌توان گفت که آمریکا در دهه جدید میلادی با چالش بسیار بزرگی نسبت به چین مواجه است، به

صورتی که یا می‌بایست شاهد رشد بی‌وقفه آن بوده و افول قدرت اقتصادی، سیاسی و نظامی خود را بپذیرد و یا در یک جنگ تجاری با نتیجه باخت-باخت شاهد افول قدرت خود باشد.

جمع‌بندی

در حالی که برخی از محققین جنگ تجاری آمریکا و چین را ثمره روی کار آمدن ترامپ می‌دانند، شواهد و قرائن نشان می‌دهد که این جنگ تجاری سیاست اصلی و کلان اقتصاد آمریکا خواهد بود و ارتباطی به ترامپ ندارد. دلیل آن نیز تبدیل شدن چین به قدرت اول جهان از منظر اقتصادی است و اینکه چینی‌ها با پیشی گرفتن از آمریکا در توسعه صادرات خود به کشورهای مختلف جهان، قدرت نرم خود را افزایش داده و همین موضوع سبب افول قدرت اقتصادی آمریکا شده است. همچنین چینی‌ها نه تنها قدرت اقتصادی خود، بلکه در عرصه‌های سیاسی و نظامی نیز توسعه زیادی یافته‌اند و احساس خطر آمریکا از این موضوع کمتر از حوزه اقتصادی نیست. لذا می‌توان گفت که مقابله با چین و سیاست‌های آن‌ها و نیز جلوگیری از توسعه سیاسی، نظامی و اقتصادی چین به یک راهبرد اصلی آمریکا تبدیل شده است و این جنگ استمرار خواهد یافت. استمرار این جنگ اقتصادی می‌تواند منجر به یک بازی باخت-باخت برای هر دو کشور شود. جنگ تجاری آمریکا می‌تواند برای اقتصاد جهانی ۴۳۰ میلیارد دلار هزینه داشته باشد و ایالات متحده می‌تواند در بحث تعرفه، کانون تلافی جهانی باشد. تهدیدات فعلی ایالات متحده و شرکای تجاری این کشور باعث کاهش رشد جهانی به میزان نیم درصد تا سال ۲۰۲۰ در سراسر جهان خواهند شد. از نظر اقتصادی، ایالات متحده و چین در جنگ تجاری بازنده خواهند بود. اقتصاد آمریکا در دوراهی پذیرش قدرت اقتصادی چین و کاهش نفوذ خود و یا پذیرش بازی باخت-باخت مخیر شده است که در هر صورت پایان ناخوشایندی برای اقتصاد آمریکا خواهد بود.

منابع

فارسی

ابراهیمی، شهروز و فاطمه رضایی (۱۳۹۱)، «سیاست خاورمیانه‌ای چین و رقابت آن با آمریکا»، فصلنامه روابط خارجی، شماره ۷۱، صص ۱۹۶-۱۷۱.

- احمدیان، قدرت و ندا کهریزی (۱۳۹۸)، «اقتصاد سیاسی ترامپیستی و تأثیر آن بر اقتصاد تجاری چین و آسیا»، مجله سیاست خارجی، سال سی و سوم، شماره ۳، صص ۶۰-۸۶.
- جانسیز، احمد و سجاد بهرامی مقدم (۱۳۹۴)، «آمریکا و ظهور جهانی چین»، فصلنامه روابط خارجی، شماره ۲۷، صص ۱۴۶-۱۱۳.
- چگنی‌زاده، غلامعلی (۱۳۹۲)، «موازنه قوا و روابط راهبردی چین با ایالات متحده آمریکا»، فصلنامه روابط خارجی، شماره ۲۰، صفحه ۲۶۳-۲۲۷.
- سپهری، محمدمهدی (۱۳۹۷)، جنگ تمام‌عیار اقتصادی، قم: نشر آبنوس.
- طغیانی، مهدی (۱۳۹۵)، «شناسایی و ترویج سبک زندگی اسلامی ایرانی در جهت دفاع اقتصادی»، فصلنامه آفاق امنیت، شماره ۳۱، صص ۲۹-۶۴.
- رومر، دیوید (۱۳۹۶)، اقتصاد کلان، ترجمه خلیلی عراقی، منصور و علی سوری، تهران: انتشارات نور علم.
- یوسفی، جعفر (۱۳۸۷)، بررسی تطبیقی قدرت نرم در گفتمان اسلامی و لیبرال دموکراسی، تهران: انتشارات دانشگاه امام صادق (ع).

لاتین

- Abiad, Abdul Baris, Kristina (2018), "the impact of trade conflict on developing asia". **ADB economics working paper series**. No, 566, PP 1-44.
- Akdag, Saffet & Yildirim, Hakan & Alola, Andrew. (2021). The USA-China trade policy uncertainty and inference for the major global south indexes. **Journal of Economic and Administrative Sciences**. ahead-of-print. 10.1108/JEAS-05-2020-0077.
- Banzhaf J.F III (1966), Multimember's Electoral Districts- Do They Violate the "One Man, One vote principle", *Yale Law Review*, 75, pp 1309-1338.
- Carvalho, Monique & Azevedo, André Filipe & Massuquetti, Angélica. (2019). Emerging Countries and the Effects of the Trade War between US and China. **Economies**. 7. 45, pp 1-22.
- Coase, Ronald, Wang. Ning (2012), *How China Became Capitalist*, London: Palgrave Macmillan.
- Coleman J.S. (1971), "Control of Collectivities and the Power of a collectivity to act" in *Social Choice*, Ed **Bernhardt Lieberman, Gordon and Breach**, pp 269-300.
- Felbermayer, Gabriel.marina steininger (2019), trumps trade attack on china, who will have the last laugh? *EconPol POLICY BRIEF*, v3: 19, pp 27-32
- Khan, Hafeez. (2020). China, the emerging economic power: options and repercussions for Pak-US relations. **International Politics**, pp 1-26.
- Lajugie, Josrph (1989), *les system economiques*, Paris: pufm12.
- Mallick, maj cen pk. (2018), **us china trade war, analyses of deeper nuances and wider implications**, India: vivekananda international foundation.
- Sardana, m.m.k. (2019), causes and consequences of the escalating trade war between us and china. **SHS Web of Conferences** 73, pp 1-7.
- Shapley L.S. (1953), *Contributions to the theory of games*. United States: Princeton University Press.

Whalley, John (2009), *Shifting Economic Power*, United States: University of Western Ontario.

وبگاه

data.worldbank.org

<https://data.wto.org>

<https://www.oxfordreference.com/view/10.1093/acref/9780195105070.001.0001/acref-9780195105070>

Geneva Centre for Security Policy (2005). Roundtable on 'Economic Terrorism'.
https://en.wikipedia.org/wiki/Economic_terrorism



China and Its Role in the Decline of American Economic Power

Abdolmohammad Kashian

ABSTRACT

The rapid and steady growth of China's economy has led to profound changes in the world economy and the creation of new equations in the political, economic and cultural spheres at the international level. One of the most important of these developments is the impact of China Economy on US economic power in balance and the global economy as a whole. This article addresses the question of whether China's economic developments have affected US economic power. Research findings show that China's economy has been able to reduce the US economic power by capturing a higher share of world GDP, along with increasing its exports to various countries and overtaking the US, as well as creating a severe trade deficit for the US economy. From this perspective, the US-China trade war can be justified and interpreted, and the continuation of this economic war could lead to a losing game for both countries. The US economy is at a crossroads between accepting China's economic power and reducing its influence or accepting a losing game, which in any case will be an unpleasant end for the US economy.

KeyWords: *China, America, Trade War, Trade Deficit, Exports*

